

به همه کوزه های شکسته !

یک سقا در هند، دو کوزه بزرگ داشت که آنها را به دو سرمیله ای آویزان میکرد و روی شانه هایش می گذاشت. در یکی از کوزه ها ترک کوچکی وجود داشت. بنابراین کوزه ای سالم همیشه حداکثر مقدار آب را از رودخانه به خانه ای ارباب می رساند ولی کوزه ای شکسته تنها نصف این مقدار را حمل می کرد.

به مدت دو سال این کار هر روز ادامه داشت و سقا فقط یک کوزه ونیم آب رابه خانه ارباب می رساند. کوزه سالم به موفقیت خودش افتخار می کرد ، موفقیت در رسیدن به؛ هدفی که به منظور آن ساخته شده بود.

اما کوزه شکسته بیچاره از نقص خود شرمند بود و از اینکه تنها می توانست که نیمی از کار خود را انجام دهد، ناراحت بود. بعد از دو سال، روزی در کنار رودخانه، کوزه شکسته به سقا گفت:

« من از خودم شرمندم ام و می خواهم از تو معذرت خواهی کنم.

سقا پرسید: چه می گوئی؟ از چه چیزی شرمند هستی؟ « کوزه گفت: « در این دو سال من تنها توانسته ام نیمی از کاری را که باید، انجام دهم. چون ترکی در من وجود داشت. باعث نشستی آب در راه بازگشت از خانه اربابت می شد. به همین خاطر تو با همه تلاشی که کردی، به نتیجه مطلوب نرسیدی.»

سقا دلش برای کوزه شکسته سوخت و با همدردی گفت: «ازتومی خواهم در مسیر بازگشت به خانه ارباب، به گلهای زیبای کنارراه توجه کنی.» در حین بالا رفتن از تپه، کوزه شکسته، خورشید را نگاه کرد که چگونه گلهای کنارجاده را گرما می بخشد و این موضوع کمی او را شاد کرد. اما در پایان راه بازهم احساس ناراحتی می کرد. چون باز هم نیمی از آب نشسته کرده بود. برای همین دوباره از صاحبش عذرخواهی کرد. سقا گفت: «من از ترک توخیز

داشتم و از آن استفاده کردم. چون من در کنار راه، گلهایی کاشتم که هر روز وقتی از رودخانه بر می گشتیم. توبه آنها آب داده ای. برای مدت دو سال، من با این گلها خانه اربابم را تزئین کرده ام. بی وجود تو، خانه ارباب تا این حد زیبا نمی شد.»

